

بازخوانی حقارت رژیم پهلوی و غارت منافع ملی ایران

در خاطرات سفرای امریکا و انگلیس

نقدی بر کتاب *خاطرات دو سفیر به قلم ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز*

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

◆ اشاره

این مقاله به نقد کتاب *خاطرات دو سفیر به قلم ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز*، سفرای امریکا و انگلیس در تهران در زمان آغاز حرکت انقلابی مردم ایران و پیروزی انقلاب اسلامی می‌پردازد. گفتمنی است کتاب‌های خاطرات این دو سفیر قبلاً تحت عناوین اصلی آنها (مأموریت در ایران به قلم سولیوان و *غرور و سقوط به قلم آنتونی پارسونز*) توسط آقای محمود طلوعی ترجمه و منتشر شده بود اما پس از گذشت سال‌ها، مترجم محترم تصمیم می‌گیرد این دو کتاب را در یک مجموعه منتشر می‌کند؛ بدین منظور بخش‌هایی از خاطرات «جیمی کارتر» رئیس‌جمهور، «سایروس ونس» وزیر امور

خارجه و «زیبگنیو برژینسکی» مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهوری آمریکا را نیز در این مجموعه گردهم می‌آورد و آن را در قالب کتاب حاضر به بازار کتاب عرضه می‌کند. خاطرنشان می‌سازد چاپ سوم این کتاب در سال ۱۳۷۵ و در شمارگان ۲۲۰۰ نسخه توسط نشر علم انتشار یافته است. امید است که نقد حاضر بتواند خوانندگان را با کلیات محتوای این کتاب آشنا سازد.



◆ درباره نویسندگان این اثر

ویلیام سولیوان پیش از آنکه به عنوان سفیر آمریکا در ایران منصوب شود، به مدت ۴ سال عهده‌دار پست سفارت ایالات متحده در فیلیپین بود. وی در این مدت مذاکرات دامنه‌داری را به منظور تجدید نظر در شرایط استفاده از پایگاه‌های نظامی و همچنین انعقاد یک قرارداد بازرگانی جدید با دولت فیلیپین آغاز کرده بود که البته نتوانست به موفقیت چندان در آنها دست یابد. سولیوان در ژوئن سال ۱۹۷۷ از سوی دولت جیمی کارتر که به تازگی در انتخابات ریاست‌جمهوری پیروز شده بود، به عنوان سفیر آمریکا در ایران منصوب شد و این در حالی بود که او پیش از آن، سابقه فعالیت دیپلماتیک در هیچ کشور اسلامی‌ای را نداشت. وی در زمان حضور خود در ایران از نزدیک شاهد آغاز حرکت انقلابی مردم و در نهایت پیروزی انقلاب اسلامی بود. مأموریت سولیوان در ایران به فاصله چند ماه پس از استقرار نظام جمهوری اسلامی پایان یافت و وی پس از بازگشت به آمریکا به دلیل اختلاف نظر با دولت کارتر، از پذیرش پست دیپلماتیک جدید خودداری ورزید و پس از ۳۲ سال حضور در وزارت امور خارجه این کشور و نزدیک ۱۵ سال فعالیت در سمت سفیر، بازنشسته شد.

سر آنتونی پارسونز در اواخر سال ۱۹۷۳ به عنوان سفیر انگلیس در تهران منصوب شد. وی پیش از آن عهده‌دار مسئولیت معاونت قسمت امور خاورمیانه در وزارت خارجه این کشور بود. پارسونز پس از ورود به ایران با توجه به شرایط سیاسی و اقتصادی موجود، عمده تلاش خود را بر توسعه فعالیت‌های اقتصادی و بازرگانی اتباع و شرکت‌های انگلیسی با ایران



هر یک روز در میان به همراه سولیوان طی ملاقات با محمدرضا، به بررسی تحولات جاری و راهیابی برای خنثی کردن نهضت اسلامی مردم ایران می‌پرداخت. پارسونز در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، تهران را ترک کرد و به لندن رفت. وی سپس به ریاست هیئت نمایندگی انگلیس در سازمان ملل متحد منصوب شد. پارسونز قبل و بعد از این مسئولیت، مشاور خانم مارگارت تاچر در امور خارجی بود و در همین سمت بود که به نخست‌وزیر انگلستان توصیه کرد از پذیرفتن محمدرضا به عنوان پناهنده سیاسی در این کشور خودداری ورزد.

◆ مستبدی در پناه دموکراسی

انقلاب اسلامی بی‌تردید یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی بین‌المللی در عصر حاضر به‌شمار می‌آید که توجه محققان و اندیشمندان بسیاری را به خود معطوف داشته و طی نزدیک به سه دهه گذشته بحث‌های بی‌شماری حول آن صورت گرفته است. برای صاحب‌نظرانی که در این عرصه به تفکر و تأمل پرداخته‌اند، این سؤال محوری مطرح بوده است که چرا و چگونه رژیم پهلوی که به ظاهر در اوج اقتدار و ثبات و پایداری به سر می‌برد و حاکمیت شاه با تکیه بر نیروهای امنیتی و نظامی و نیز با بهره‌گیری از انبوه دلارهای نفتی از «استحکامی پوشالی» برخوردار بود، ناگهان دستخوش چنان تغییر و تحولات سریع و شتابناکی گردید که دور از انتظار تمامی ناظران و سیاستمداران، راه سقوط را در پیش گرفت و در این مسیر، نه تنها رژیم پهلوی که نظام شاهنشاهی نیز به کلی از بیخ و بن برکنده شد و به جای آن نظام نوینی

برخاسته از اندیشه اسلامی مستقر گردید. سؤالی که بلافاصله در کنار این مسئله اصلی، خود را نمایانده است این است که آیا آمریکا و انگلیس به عنوان دو قدرت باسابقه و پرنفوذ در ایران، قادر به تشخیص شکل‌گیری این حرکت و اتخاذ سیاست‌ها و برنامه‌های مناسب در جهت مهار آن در همان مراحل نخستین نبودند؟ آیا پس از ظاهر شدن نشانه‌های اعتراض و تبدیل آن به حرکت‌های سراسری انقلابی، این دو قدرت غربی امکانات لازم را برای مقابله با آن در اختیار نداشتند؟ آیا شاه و رژیم او برای آمریکا و انگلیس از آنچنان ارزش و سودی برخوردار نبودند که برای نجات آنها از سقوط، هر اقدامی به هر قیمتی صورت گیرد؟ در واقع همین‌گونه سؤالات است که در ادامه به نوعی گمانه‌زنی (هر چند نه چندان محققانه) تبدیل می‌شود؛ مانند اینکه «آیا در سقوط و براندازی رژیم شاه، آمریکا و انگلیس دارای نقشی نبودند؟»

به هر حال مجموعه‌ای از این دست فرضیه‌ها و گمانه‌ها را می‌توان در اینجا و آنجا مشاهده کرد و طبعاً چنانچه پاسخ‌های مستدل و منطقی‌ای برای آنها ارایه نگردد، چه بسا که برخی اذهان را به خود مشغول دارد و دچار بدفهمی در مسائل کند. کتاب *خاطرات دو سفیر حاوی* و *اگوئه‌های تاریخی ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز- آخرین سفرای آمریکا و انگلیس در ایران در رژیم پهلوی* که از نزدیک شاهد شکل‌گیری حرکت انقلابی مردم در سال ۵۶ و سپس اوج‌گیری آن در سال ۵۷ بوده‌اند- می‌تواند منبع خوبی برای تأمل و یافتن پاسخ سؤالات مزبور باشد. این کتاب که به همراه بخش‌هایی از *خاطرات جیمی کارتر* (رئیس‌جمهور وقت آمریکا)، *سایروس ونس* (وزیر امور خارجه) و *زیبگنیو برژینسکی* (مشاور امنیت ملی دولت کارتر) به چاپ رسیده است، اگرچه تحلیل و تفسیر خاص نامبردگان را به همراه دارد، اما در مجموع حاوی اطلاعات و نکته‌هایی است که بیش از همه، سعی و تلاش همه‌جانبه دولت‌های آمریکا و انگلیس در حفظ رژیم پهلوی را به معرض نمایش می‌گذارد و به تمامی خوانندگان، با هر گرایش و اندیشه‌ای، این نکته را گوشزد می‌کند که آنچه در آن هنگام به این منظور «شدنی» بود، صورت گرفت و در این میان اگر کوتاهی، تقصیر، اشتباه و خطایی به چشم می‌خورد، به دلیل مجموعه شرایط و امکانات موجود در آن زمان، ناگزیر و غیر قابل اجتناب بوده است.

در عین حال، خاطرات سفرای مزبور به دلیل سهم و نقش دولت‌های آنها در استقرار و استمرار رژیم پهلوی و موقعیت خاصی که آنها بدین‌لحاظ در دستگاه حکومتی محمدرضا داشتند، حاوی نکات قابل توجه فراوانی است که می‌تواند گوشه‌هایی از تاریخ کشورمان را به خوبی روشن نماید.

نکته‌ای که ابتدا توجه خواننده این کتاب را به خود جلب می‌کند، نوع رابطه دو کشور آمریکا و انگلیس - به عنوان بزرگ‌ترین مدعیان دموکراسی و حقوق بشر - با رژیم شاه است. فارغ از کارگردانی انگلیس و آمریکا در طراحی و اجرای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که دیکتاتوری و اختناق را بر مردم ایران حاکم ساخت، نوع ارتباط این دو کشور با رژیم پهلوی در دهه منتهی به انقلاب اسلامی، خود به تنهایی حاکی از بی‌توجهی به حقوق انسان‌ها و جوامع نزد دستگاه فکری و سیاسی مستقر در واشنگتن و لندن است. در مقابل، آنچه از نگاه آنها دارای ارزش، اعتبار و اهمیت واقعی است، منافع کلانی است که می‌توان در پرتو چنین روابطی با یک رژیم وابسته و دست‌نشانده، به آن دست یافت. ویلیام سولیوان در مورد علت انتخاب خود به عنوان سفیر آمریکا در تهران به صراحت از قول وزیر امور خارجه ایالات متحده عنوان می‌دارد:

علت انتخاب من به این سمت این بوده است که برای پست سفارت ایران در جستجوی دیپلماتی بوده‌اند که در کشورهایی که با حکومت‌های متمرکز و استبدادی اداره می‌شوند تجربه کافی داشته و بتواند با یک زمامدار مقتدر و خودکامه کار کند.^۱

سرآنتونی پارسونز نیز با اشاره به آگاهی خود از سابقه بد رژیم شاه در مسائل مربوط به حقوق بشر^۲، بر آنچه همتای امریکایی‌اش در این زمینه بیان داشته است، مهر تأیید می‌زند. به‌رغم این همه، ایران تحت حاکمیت استبدادی و سرکوبگر پهلوی، بهشت بازرگانان امریکایی و انگلیسی و بزرگ‌ترین بازار فروش تسلیحات برای این کشورها به حساب می‌آید. به گفته

سولیوان «در سال ۱۹۷۷ سی و پنج هزار امریکایی در ایران زندگی می‌کردند که همه آنها به استثنای قریب دو هزار نفر وابسته به شرکت‌ها و مؤسسات خصوصی امریکایی بودند»^۱ از سوی دیگر، پارسونز نیز به این مسئله اذعان دارد که عمده فعالیت‌های سفارت این کشور در تهران، معطوف به سازماندهی فعالیت‌های بازرگانی و اقتصادی انگلیسی‌ها در ایران بوده و چه بسا که افراط در این قضیه باعث شده بود تا آن سفارتخانه از پرداختن به امور سیاسی و تأمل در لایه‌های پنهان مسائل سیاسی و اجتماعی ایران غفلت ورزد:

ما بر تعداد پرسنل این قسمت افزودیم و معاون مطلع و مجرب من «جرج چالمرز» سرپرستی امور بازرگانی و اقتصادی و مالی و نفتی را به‌عهده گرفت. به این ترتیب قسمت بازرگانی سفارت به مغز و کانون اصلی فعالیت‌های سفارت انگلیس در ایران تبدیل شد. حتی وابسته‌های نظامی سفارت در ارتش و نیروی هوایی و نیروی دریایی ایران هم بیشتر به کار فروش تجهیزات نظامی انگلیس به ایران یا ترتیب اعزام هیئت‌هایی برای تعلیم استفاده از سلاح‌های خریداری‌شده و مورد سفارش از انگلستان اشتغال داشتند و وظایف سیاسی و اطلاعاتی آنها در درجه دوم اهمیت قرار گرفته بود.^۲

پارسونز تعداد انگلیسی‌های ساکن در ایران را در سال ۱۹۷۵، بین ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر تخمین می‌زند که شرکت‌های پیمانکاری مختلفی را تشکیل داده بودند و در رشته‌های گوناگون از قبیل «ساختمان، نیروگاه‌های برق و تأسیسات نظامی و دریایی، اسکله و کارگاه و مجتمع‌های ساختمانی اشتغال داشتند»^۳ در این حال اگر افزایش درآمدهای نفتی کشور و ریخت‌وپاش‌ها و فسادهای کلان اقتصادی را که البته خانواده سلطنتی در مرکز آن قرار داشتند و شرکت‌ها و پیمانکاری‌های عمدتاً امریکایی و انگلیسی به عنوان عوامل اجرایی پروژه‌های مختلف، در گرداگرد این مرکز مشاهده می‌شدند در نظر داشته باشیم، آن‌گاه می‌توان به دلایل عقب‌ماندگی

۱. همان، ص ۳۵.

۲. همان، ص ۳۰۷-۳۰۶.

۳. همان، ص ۳۰۸-۳۰۷.

کشور، به‌رغم صرف ظاهری میلیاردها دلار در پروژه‌های مختلف، پی برد.

برای بررسی دقیق‌تر این مسئله، خریدهای نظامی و تسلیحاتی شاه را باید قبل از هر موضوع دیگری مورد توجه قرار دهیم، چراکه از نظر محمدرضا مسئله‌ای با اهمیت‌تر از افزودن بر انبوه سلاح‌ها و تجهیزات نظامی نبود. این مسئله بیش از آنکه ریشه در واقعیت‌های ژئوپولیتیک ایران داشته باشد، ناشی از نوعی عقده حقارت و ترس در وجود شاه بود که وی را به گونه‌ای افراطی و غیرمنطقی به سمت خرید و انباشت سلاح‌های مختلف سوق می‌داد. این روحیه شاه به شدت مورد سوءاستفاده آمریکا و انگلیس و همچنین اسرائیل قرار می‌گرفت و طبعاً منافع سیاسی و اقتصادی بیکرانی را برای آنها به همراه داشت. شاید بتوان گفت وجود چنین روحیه‌ای نزد شاه یکی از عواملی بود که دکترین نیکسون در سال ۱۹۷۲ توانست به خوبی بر آن سوار شود و در کنار مجموعه‌ای از عوامل دیگر به کار تبدیل ایران به ژاندارم منطقه بپردازد. بر این اساس، آمریکا تمامی هزینه‌های حفظ منافع خود در این منطقه استراتژیک را بر ایران و نیز تا حدی عربستان سعودی تحمیل کرد و در مقابل، محمدرضا توانست با صرف منابعی که می‌بایست در راه عمران و آبادانی کشور و پایه‌گذاری مبانی توسعه پایدار به کار گرفته می‌شد، در جهت خریدهای کلان نظامی، به تمایلات و خواسته‌های شخصی خود پاسخ گوید. پارسونز واقعیت مزبور را در خاطرات خود با این بیان مورد اشاره قرار می‌دهد:

در جریان بازدید نیکسون از ایران در سال ۱۹۷۲، شاه موفق شد از او برای خرید انواع تسلیحات از آمریکا کارت بلانش بگیرد و بدون هیچ‌گونه کنترل و محدودیتی هر نوع سلاح آمریکایی را به استثنای اسلحه اتمی از آمریکا خریداری کند... با خروج نیروهای انگلیسی از منطقه خلیج فارس در سال ۱۹۷۱ و سلب تعهدات انگلستان برای دفاع از این منطقه، نیکسون تصمیم گرفت این خلأ را با تقویت ایران و سایر کشورهای منطقه پر کند. ایران می‌توانست در اجرای دکترین نیکسون که مبتنی بر تفویض مسئولیت‌های

دفاعی هر منطقه به کشورهای آن منطقه بود، یک نقش اساسی و نمونه ایفا کند.^۱

واقعیت‌های تاریخی حاکی از آن‌اند که این «کارت بلانش» بیش از آنکه به کار ایران بیاید، عاملی در جهت حفظ منافع امریکا بود، چراکه ایران در مدت زمان کوتاهی به بزرگ‌ترین خریدار سلاح‌های امریکایی تبدیل شد، تا جایی که به گفته سایروس ونس وزیر امور خارجه دولت کارتر «ایران به تنهایی خریدار نصف سلاح‌های امریکایی بود که به کشورهای خارجی صادر می‌گردید و ارزش کل آن به هشت میلیارد دلار در سال بالغ می‌شد».^۲

اما آیا این حجم سلاح که سالانه به بهای عقب‌ماندگی بیشتر کشور در زمینه‌های مختلف وارد ایران می‌شد، به‌راستی از کارآیی لازم در جهت مأموریتی که برعهده شاه گذارده شده بود، برخوردار بود؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت واقعیت‌ها حاکی از آن‌اند که این همه، دستاوردی جز آرایش ظاهری ارتش شاهنشاهی نداشت و طبیعتاً چنین ارتشی هرگز قادر به مقابله با تهدیدات جدی نبود. ویلیام سولیوان در خاطرات خود به نکته‌ای اشاره دارد که عدم کارآمدی ارتش شاهنشاهی را به‌رغم ظاهر فریبنده آن به خوبی بیان می‌کند:

من احساس می‌کردم که مستشاران نظامی ما و پرسنل زیر فرمان آنها من‌بعد باید بیشتر از فروش انواع سلاح‌های تازه و انباشتن انبارهای اسلحه ارتش ایران به امکانات جذب این سلاح‌ها در نیروهای مسلح ایران و تربیت کادر فنی ورزیده برای سرویس و نگهداری آنها در افزایش کارآیی ارتش ایران در استفاده مؤثر از این سلاح‌ها بیندیشند.^۳

شکی در این نیست که اتحاد جماهیر شوروی نیز از واقعیت‌های درونی ارتش شاهنشاهی مطلع بود؛ لذا واضح است که اهداف، برنامه‌ها و عملکردهای آنها نه در چارچوب مسائل منطقه‌ای، بلکه در قالب معادلات بین‌المللی آن هنگام قابل تجزیه و تحلیل خواهد بود. در واقع از

۱. همان، ص ۳۱۸.

۲. همان، ص ۴۶۷.

۳. همان، ص ۴۶.

نظر امریکایی‌ها هیچ اشکالی نداشت که شاه بر مبنای دکترین نیکسون و با خریدهای انبوه نظامی پس از آن، تصورات خاصی از خود در ذهن داشته باشد و رفتارهای همسایه شمالی کشورش را نیز بر مبنای همین تصورات واهی، ارزیابی کند. برای مقامات سیاسی و نظامی امریکا پایدار بودن روابط استعماری و سلطه‌گرانه آنها با رژیم پهلوی مهم بود که البته بدین‌منظور وجود چنین روحیات و تصوراتی نزد شاه بسیار هم به کار می‌آمد. جالب این است که در این میان نه تنها هزینه خرید و انباشت اسلحه و تجهیزات برعهده ایران گذاشته می‌شد بلکه کلیه هزینه‌های مربوط به استقرار نیروهای نظامی امریکا در ایران تحت عنوان «مستشاران نظامی» نیز از منابع مالی متعلق به مردم ایران تأمین می‌گردید. البته بدین‌منظور پوشش و توجیهی به کار گرفته شده بود که بی‌شباهت به طنز نیست. سولیوان به هنگام بازگویی ماجرای بازدید خود از یک پایگاه نظامی در تبریز، به این نکته اشاره دارد که به دلیل ممنوعیت ورود خارجی‌ان به محوطه‌های نظامی، به ناچار برای فراهم آوردن امکان بازدید وی از هیئت مستشاری امریکا در این پایگاه، از شخص شاه مجوز دریافت می‌شود؛ این در حالی بود که ده‌ها هزار مستشار نظامی امریکایی، حساس‌ترین مسئولیت‌ها را در مراکز مختلف نظامی کشورمان برعهده داشتند. به گفته سولیوان «برای حل این مشکل، امریکایی‌ها در استخدام نیروهای مسلح ایران بودند و ظاهراً ابواب جمعی نیروهای مسلح ایران به‌شمار می‌آمدند»^۱

اینکه به‌راستی طراح این فکر و برنامه، مقامات امریکایی بودند یا سران نظامی پهلوی، در واقعیت استعماری آن، تفاوتی ایجاد نمی‌کند، به‌ویژه آنکه امریکایی‌ها در هیچ کشور دیگری نتوانسته بودند چنین طرح پرسودی را به نفع خویش تحمیل کنند و به اجرا درآورند:

تفاوت میسیون نظامی امریکا در ایران با هیئت نظامی در سایر کشورهای جهان این بود که پرسنل نظامی امریکا در ایران عملاً جزو نیروهای مسلح ایران به‌شمار می‌آمدند

و در اواخر سلطنت شاه به استثنای شش نفر از افسران ارشد امریکایی، بقیه مستشاران و کارکنان امریکایی نیروهای مسلح ایران، حقوق‌بگیر دولت ایران بودند.^۱ این «مسیون نظامی» گذشته از برعهده داشتن سکان هدایت و حرکت ارتش شاهنشاهی، کلیه خریدهای نظامی ایران را نیز بر مبنای اهداف و برنامه‌های خود تنظیم می‌کرد. البته آنچه سولیوان در این باره بیان می‌کند با اظهارات برخی مسئولان اقتصادی پهلوی تفاوت دارد. به گفته سفیر امریکا «روش کار بر این منوال بود که مقامات ایرانی صورت سفارشات تسلیحاتی خود را با مشورت مستشاران امریکایی تنظیم می‌کردند و هیئت نظامی امریکا ترتیب خرید و تحویل این سلاح‌ها را می‌داد.»^۲ اما سخنان عبدالمجید مجیدی که از سال ۵۱ الی ۵۶ ریاست سازمان برنامه و بودجه را بر عهده داشت، تصویر دیگری را پیش روی ما قرار می‌دهد که البته با توجه به مسئولیت ایشان و اطلاع از جزئی‌ترین مسائل اقتصادی کشور، قاعدتاً باید همخوانی بیشتری با واقعیت داشته باشد. وی درباره خریدهای نظامی ایران و نحوه تصمیم‌گیری در این باره می‌گوید:

آنها اصلاً دست ما نبود. تصمیم گرفته می‌شد... چون دولت ایران برای خرید وسایل نظامی قراردادی با دولت امریکا داشت، [تصمیم‌گیری] با خود وزارت دفاع امریکا بود. یعنی ترتیبی که با موافقت اعلیحضرت انجام می‌شد این بود که آنها خریدهایی می‌کردند که پرداختش مثلاً ظرف پنج یا ده سال بایست انجام بشود.^۳

◆ خیال‌پردازی‌های شاه و سودهای سرشار امریکا

در اینجا جا دارد موضوع مهم دیگری را مورد توجه قرار دهیم که حاکی از چگونگی سوءاستفاده امریکایی‌ها از میل سیری‌ناپذیر و خیال‌پردازانه شاه برای برخورداری از

۱. همان، ص ۷۴.

۲. همان، ص ۴۶.

۳. عبدالمجید مجیدی، خاطرات عبدالمجید مجیدی، تهران، گام نو، ۱۳۸۱، ص ۱۴۶.

سلاح‌های نظامی، به منظور دیکته کردن سیاست‌های خود به محمدرضا است. اگرچه امریکایی‌ها با انجام کودتای ۲۸ مرداد، شاه و دربار و دولت را کاملاً در اختیار داشتند، اما به هر حال وجود چنین تمایلاتی در محمدرضا آنها را در دستیابی به اهدافشان، بسیار کمک می‌کرد. با در نظر داشتن این نکته می‌توان تحلیل دقیق‌تری از ماجرای مخالفت اولیه با فروش ده فروند آواکس به ایران که بسیار مورد توجه و تأکید شاه قرار داشت و سولیوان در خاطرات خود به آن اشاره دارد، ارائه داد. این قضیه در خاطرات سفیر امریکا بدین‌صورت بیان شده است که به دلیل حضور «چند تن از پرحرارت‌ترین» طرفداران حقوق بشر در وزارت امور خارجه، این مسئله از سوی آنان مطرح شد که فروش این نوع هواپیماها به ایران، «در حکم تأیید سیاست اختناق و فشار در ایران و برخلاف وعده‌های انتخاباتی درباره مراعات مسائل مربوط به حقوق بشر در سیاست خارجی امریکا» خواهد بود.^۱ سپس همین ایده و نوع نگاه موجب شد تا برخی سناتورهای نیز به‌رغم موافقت مجلس نمایندگان، به مخالفت با فروش هواپیماها بپردازند و بدین‌ترتیب این مسئله متوقف شد؛ اما آیا می‌توان اظهارات سولیوان را درباره دلایل توقف در فروش آواکس‌ها به ایران، پذیرفت؟

تنها با کمی دقت در روند این قضیه و نیز با توجه به برخی وقایع تاریخی می‌توانیم به حقیقت ماجرا دست یابیم. بنا به آنچه سولیوان می‌گوید، در ابتدا کارتر با فروش این هواپیماها به ایران موافقت می‌کند.^۲ سپس به‌رغم برخی مخالفت‌ها، مجلس نمایندگان نیز موافقت خود را در این زمینه ابراز می‌دارد، اما در آخرین مرحله برخی سناتورهای به مخالفت برمی‌خیزند و علی‌الظاهر به دلایل بشردوستانه از دستیابی شاه به این هواپیماها جلوگیری به‌عمل می‌آورند؛ به عبارت دیگر درست در زمانی که محمدرضا دست خود را برای گرفتن «آواکس»‌ها دراز کرده بود ناگهان آن را پس می‌کشند. برای آنهایی که با روحیات و شخصیت شاه- در پس

۱. ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز، همان، ص ۱۱۱.

۲. همان.

ظاهرسازی‌های قدرت‌مآبانه او - آشنا بودند کاملاً محرز بود که بدین‌طریق خواهند توانست خواسته‌های خود را به سهولت توسط وی به اجرا درآورند، به‌ویژه آنکه در این زمینه تجربیات سنگینی نیز داشتند.

در ماجرای تحمیل امتیاز کاپیتولاسیون به ایران، اگرچه عموماً حسنعلی منصور، نخست‌وزیر وقت، به عنوان متهم اصلی در این زمینه مطرح می‌شود، اما علینقی عالیخانی - وزیر اقتصاد در سال‌های ۴۱ الی ۴۸ - در خاطرات خود پرده از یک واقعیت مهم برمی‌دارد: منصور در مورد این امتیازی که به امریکایی‌ها دادند هیچ تقصیری نداشت. یعنی همه گمان می‌کنند او بود که به امریکایی‌ها این مصونیت را داد. ولی در واقع امریکایی‌ها به شاه فشار آورده بودند که اگر می‌خواهید کمک نظامی ما ادامه پیدا کند می‌بایست این کار را بکنید و او هم در برابر فشار امریکایی‌ها تسلیم شده بود. شاید اگر یک نخست‌وزیر دیگری بود مقاومت می‌کرد. ولی منصور مقاومت نکرد.^۱

آنچه امریکایی‌ها در قالب این طرح دنبال می‌کردند، فقط برخورداری هیئت دیپلماتیک این کشور از حق قضاوت کنسولی در ایران طبق معاهده وین نبود بلکه آنها این امتیاز را برای کل پرسنل نظامی و همچنین اعضای خانواده آنها می‌خواستند که به مرور زمان بالغ بر ده‌ها هزار نفر شدند. در مقابل چنین درخواست غیرمنطقی و بی‌سابقه‌ای، به گفته عالیخانی حتی حسنعلی منصور که خود برکشیده امریکایی‌ها در قالب کانون مترقی به‌شمار می‌رفت و به پشتیبانی همان‌ها، کرسی نخست‌وزیری را اشغال کرده بود نیز چندان روی خوش نشان نداده بود، لذا امریکایی‌ها از طریق «بازی با اسلحه» توانسته بودند به این هدف با عاملیت اصلی شخص شاه دست یابند. البته اینکه در این خیانت بزرگ تاریخی و تحقیر ملی، «هیچ تقصیری» را متوجه منصور ندانیم، با توجه به ماهیت به شدت وابسته وی به امریکا، به هیچ‌وجه تحلیل درستی نیست، زیرا حتی از خود مقاومت منفی نیز بروز نداد که البته از وی چنین انتظاری نیز

۱. علینقی عالیخانی، *خاطرات علینقی عالیخانی*، به کوشش تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، تهران، آبی، ۱۳۸۲،

نمی‌رفت.

در سال ۱۹۷۷ مقامات کاخ سفید با توجه به این تجربه، در پی حل یکی از معضلات خود به دست شاه بودند، اما آن معضل به یقین نقض حقوق بشر در ایران و حاکمیت اختناق و استبداد و شکنجه در این بخش از جهان نبود. برای آنها در آن مقطع زمانی، افزایش بهای نفت به یک معضل جدی تبدیل شده بود و جلوگیری از سیر صعودی قیمت در چارچوب تصمیمات اوپک - که ایران یکی از اعضای مهم آن به‌شمار می‌آمد - یک مسئله فوری و ضروری بود. سولیوان خود به این مسئله اشاره دارد:

در تابستان سال ۱۹۷۷ هنگامی که اقتصاد امریکا یک دوران بحرانی و تورمی را می‌گذرانید مسئله افزایش قیمت نفت به عنوان یکی از عوامل این تورم مورد بحث قرار گرفته بود. ایران یکی از صادرکنندگان عمده نفت و شاه یکی از پیشگامان افزایش قیمت نفت بود و به همین جهت روش شاه در برابر افزایش مجدد قیمت نفت که قرار بود در سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) مطرح شود موضوع بحث حادی شده بود.^۱

البته در اینکه آیا به راستی محمدرضا «یکی از پیشگامان افزایش قیمت نفت بود» یا خیر، جای بحث زیادی وجود دارد که اینک به آن نمی‌پردازیم، اما از گفته‌های سولیوان کاملاً پیداست که از نظر آنها ایران قادر بود با دخالت در مسائل اوپک دستکم از افزایش مجدد بهای نفت جلوگیری به عمل آورد؛ بدین‌منظور می‌بایست ترتیبی اتخاذ می‌شد تا شاه به صورتی کاملاً جدی دولتمردان خود را برای تحقق این خواسته امریکا به کار می‌گرفت. اگرچه سولیوان می‌گوید:

در پایان این گفت‌وگوها بالاخره من شاه را قانع کردم که بین افزایش قیمت و افزایش بهای صادرات کشورهای صنعتی ارتباط مستقیمی وجود دارد و هر چه کشورهای تولیدکننده نفت بر بهای نفت خود بیفزایند کالاهای مورد نیاز خود را گران‌تر خریداری

خواهند کرد.^۱



اما بدیهی است که روند «قانع شدن» محمدرضا برای انجام این مأموریت از طریق و مسیر دیگری بوده است. در واقع رابطه مستقیم میان بهای نفت و کالاهای صنعتی تولیدی غرب، معادله چندان پیچیده‌ای نیست که نیاز به بحث‌ها و گفت‌وگوهای زیادی داشته باشد و هر ذهن ساده‌ای نیز می‌تواند آن را دریابد. بنابراین باید به عامل «آواکس»‌های مورد درخواست شاه توجه

بیشتری کرد. جالب این است که تقریباً همزمان و هماهنگ با روند «قانع شدن» شاه، مسئله آواکس‌ها نیز به نوعی حل می‌شود. این در حالی بود که رژیم شاه همچنان به عنوان «یک حکومت غیردموکراتیک که اصول حقوق بشر را نقض کرده شناخته شده بود» و حتی زمانی که در اواخر سال ۱۹۷۷ مسئله بازدید شاه از امریکا مطرح شد، عده‌ای «علناً از اینکه رئیس کشوری که اصول حقوق بشر را رعایت نمی‌کند، مهمان رسمی پرزیدنت کارتر است، ابراز انزجار می‌کردند».^۲ بنابراین کاملاً پیداست که پس کشیدن آواکس‌ها و گرو نگهداشتن آنها، به این علت بوده است که شاه مأموریت خود را برای جلوگیری از افزایش قیمت نفت پذیرا شود؛ لذا پس از «قانع شدن» محمدرضا، موانع از سر راه عقد قرارداد در این زمینه به سرعت مرتفع گردید.

اما این تنها امریکا نبود که منافع و مطامع خود را در چارچوب مسائل نظامی ایران دنبال

۱. همان، ص ۱۱۶.

۲. همان، ص ۱۱۸.

می‌کرد. از جمله دولت‌های دیگری که در این زمینه کاملاً فعال بودند، رژیم صهیونیستی بود که علاوه بر حضور در صنایع نظامی ایران و نیز فروش سلاح به آن، از طریق برقراری روابط دوستانه با «ژنرال طوفانیان»^۱ از تمامی قابلیت‌های سرزمینی و مالی ایران نیز در جهت پیشبرد پروژه‌های نظامی خود بهره می‌گرفت، بدون آنکه سود و منفعتی از این طریق نصیب مردم ایران شود؛ به عنوان نمونه سهراب سبجانی در کتاب خود به طرح مشترک موشکی اسرائیل با رژیم پهلوی اشاره می‌کند که اگرچه برای آن از سوی ایران ۳۶۰ میلیون دلار هزینه شد و از سرزمین ما برای آزمایش‌های مربوط به آن نیز استفاده گردید، اما در نهایت هیچ فایده و دستاوردی برای کشورمان دربرنداشت.^۲

به طور کلی صرف هزینه‌های کلان به انحای گوناگون در امور نظامی و تسلیحاتی بدون اینکه تأثیری در بهبود وضعیت اقتصادی و رفاهی عامه مردم داشته باشد، در زمره خطاهای استراتژیک رژیم پهلوی قرار دارد که هر چند نقش شاه و روحیات جاه‌طلبانه وی در این زمینه قابل انکار نیست و البته مورد توجه سفرای امریکا و انگلیس نیز واقع شده است، اما باید گفت آنها از پرداختن به نقش کشورهای متبوع خویش در بنیان‌گذاران این رویه در ایران، طفره رفته و مسئولیت دولت‌های امریکا و انگلیس را در عقب‌ماندگی ایران، پنهان داشته‌اند. خاطرات ابوالحسن ابتهاج - رئیس سازمان برنامه و بودجه طی سال‌های ۳۳ الی ۳۷ - در روشن ساختن نقش بیگانگان در پایه‌گذاری بودجه‌های کشور بر مبنای اولویت‌های نظامی بسیار گویاست:

آن‌گاه با شدت از نظر رئیس مستشاران نظامی امریکا در ایران انتقاد کردم و گفتم هر سال هنگامی که بودجه ارتش برای سال بعد منتشر می‌شود و من با افزایش هزینه مخالفت می‌کنم و نظر خود را به شاه ابراز می‌دارم، شاه جواب می‌دهد مقامات نظامی

۱. همان، ص ۸۱.

۲. سهراب سبجانی، توافق مصلحت‌آمیز، روابط ایران و اسرائیل ۱۹۸۸-۱۹۴۸، ترجمه ع.م. شاپوریان، لس‌آنجلس،

کتاب، ۱۳۷۱، ص ۲۷۲.

امریکا در ایران حتی این افزایش را هم کافی نمی‌دانند.^۱

این اظهارات آقای ابتهاج که مربوط به اواخر دهه ۳۰ است نشان می‌دهد که امریکایی‌ها بلافاصله پس از استحکام پایه‌های سلطه خود بر ایران به دنبال کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، تشویق و ترویج نظامی‌گری را یکی از ستون‌های اصلی سیاست امریکا در ایران قرار دادند و در مراحل بعدی با ارایه دکترین نیکسون و افزایش همزمان درآمدهای نفتی ایران، بر حجم و گستره فروش ابزارآلات نظامی خود به ایران افزودند تا جایی که آن را به بزرگ‌ترین خریدار کالاهایشان مبدل کردند؛ بنابراین جا داشت سفرای امریکا و انگلیس به نحو مشروح‌تر و موشکافانه‌تری به نقش کشورهای خود در دامن زدن به نارضایتی‌های داخلی ناشی از عملکردهای دیکته‌شده به رژیم پهلوی می‌پرداختند، اما از آنجا که چنین تجزیه و تحلیلی به محکومیت دولت‌های متبوع آنان می‌انجامیده است، ترجیح داده‌اند تا به منظور ریشه‌یابی حرکت‌های اعتراضی جامعه و در نهایت شکل‌گیری جنبش انقلابی در ایران در سال‌های ۵۶ و ۵۷، مسائلی مانند برنامه پنجم توسعه اقتصادی و همچنین اقدامات صورت‌گرفته در سال‌های پایانی عمر رژیم پهلوی برای ایجاد فضای باز سیاسی را به محور اصلی بحث‌های خود مبدل سازند و آثار و تبعات این‌گونه سیاست‌ها را به عنوان مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز انقلاب اسلامی قلمداد نمایند.

هر دو سفیر در این نکته متفق‌القول‌اند که دو برابر شدن حجم پنجمین برنامه پنج‌ساله بر مبنای نظریات شخصی شاه و فارغ از ارزیابی‌های کارشناسانه و در نتیجه سرعت بیش از حد صنعتی شدن کشور، از جمله اشتباهات بارزی بود که تبعات گرانباری برای رژیم پهلوی به دنبال آورد. البته شکی نیست که آثار تورمی این‌گونه برنامه‌ها و سپس افزایش نرخ بیکاری در پی کاهش درآمدهای نفتی و بروز کسر بودجه، نارضایتی‌های گسترده‌ای را در بین مردم به‌وجود آورد، اما تحلیل انقلاب بر مبنای این‌گونه مسائل، قطعاً دور افتادن از واقعیت‌های

۱. ابوالحسن ابتهاج، خاطرات ابوالحسن ابتهاج، لندن، ۱۹۹۱، ص ۴۴۴.

سیاسی و اجتماعی ایران در آن شرایط به حساب می‌آید؛ این اشتباهی بود که هر دو سفیر در زمان آغاز حرکت‌های اعتراضی مردم مرتکب آن شدند و لذا بر مبنای تحلیل غلط خود از شرایط نتوانستند راهکارهای بازدارنده‌ای را در پیش گیرند. سولیوان تحلیل سفارت امریکا را از این‌گونه اعتراضات چنین بیان می‌دارد:

از بررسی‌هایی که خود ما در سفارت درباره حوادث جاری به عمل می‌آوردیم به این نتیجه رسیدیم که شاه دچار مشکلات جدی است و یکی از عوامل عمده این مشکلات برنامه‌های شتابزده او برای صنعتی کردن کشور و عوارض ناشی از آن است.^۱ پارسونز نیز به بیانی دیگر سیاست توسعه اقتصادی شاه و آثار منفی آن را مورد توجه قرار می‌دهد:

اعتقاد من، که در همان موقع هم ابراز نمودم این بود که اگر شاه به جای تأکید و فشار برای صنعتی کردن کشور و توسعه کشاورزی به مسائل اجتماعی و اصلاحات اداری توجه بیشتری معطوف می‌داشت می‌توانست بسیاری از آثار منفی سیاست توسعه اقتصادی خود را خنثی نماید.^۲

طبعاً هنگامی که ریشه نارضایتی‌ها در مشکلات اقتصادی دیده می‌شد، برای رفع این مسائل نیز راه‌حل‌های متناسب با آن جست‌وجو می‌شد. اما این مشکلات در واقع تنها نقش جرقه‌ای را داشتند که انبار باروتی را منفجر کردند. هنگامی که این جرقه زده شد، چشمان شاه و عوامل حکومتی‌اش و نیز سفرای امریکا و انگلیس به این حرکت اولیه و ابعاد آن خیره ماند، غافل از اینکه این جرقه نه تنها خاموش‌شدنی نیست بلکه انباری را مشتعل ساخته است که شعله‌های زبانه‌کشیده آن هر روز بیش از پیش برافروخته‌تر و سوزنده‌تر خواهد شد. این غفلت سفارتخانه‌ها از عمق قضایا از زبان سفرای دو کشور با صراحت تمام بیان شده است. سولیوان خاطرنشان می‌سازد که در ماه‌های نخست آغاز اعتراض‌های مردمی «ما این حوادث

۱. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۱۳۴.

۲. همان، ص ۲۸۲.

را مقدمه انقلاب نمی‌دانستیم و بدبینانه‌ترین گزارشی که در این زمینه در ماه مه از طرف قسمت سیاسی سفارت تهیه شد حاکی از این بود که شاه مبارزه سختی در پیش دارد»^۱

آنتونی پارسونز نیز حتی تا قبل از شهریور ۵۷ رژیم شاه را در معرض یک خطر جدی نمی‌بیند: «من هنوز باور نداشتم که شاه در معرض یک خطر جدی قرار گرفته باشد و این بحران روزی به سقوط او بینجامد»^۲

آنچه از دید شاه و دیگران پنهان مانده بود و چه بسا هیچ میلی به دیدن آن نداشتند، تحقیر همه‌جانبه ملت ایران، به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد و در طول بیش از سه دهه بود. حاکمیت یک رژیم دست‌نشانده که مأموریت نخست خود را تأمین منافع امریکا و انگلیس قرار داده بود و ضداسلامی و ضدملی بودن سیاست‌ها و عملکردهایش هر روز آشکارتر و صریح‌تر می‌شد و با استفاده بی‌پروا از ابزار زور و سرکوب و شکنجه، هر صدای مخالفی را در گلو خفه می‌کرد، مسئله‌ای نبود که از چشم مردم پنهان مانده باشد. بنابراین مردم ایران در پی بازیابی هویت مورد هجوم قرارگرفته و استقلال و آزادی به‌یغما رفته خود بودند. این مفاهیم و ارزش‌ها به حدی گرانقدر و تابناک بودند که مظاهر غربی وارداتی هرگز قادر به جایگزینی آنها نبودند. بنابراین هنگامی که حرکت اعتراضی مردم در پی درج مقاله توهین‌آمیز علیه امام و وقایع خونین قم در ۱۹ دی آغاز گردید، نگاه جامعه از ورای مسائلی مانند تورم و بیکاری و امثالهم به آرمان‌ها و اهداف بلندش خیره بود و مصمم بود تا به حل مسائل اساسی و بنیانی کشور بپردازد.

سرآنتونی پارسونز در پایان خاطرات خود به طرح یک سؤال محوری می‌پردازد:

آیا ما می‌توانستیم در سال‌های قبل از انقلاب سیاست هوشمندانه‌تری در ایران در پیش بگیریم و اگر چنین می‌کردیم و خط مشی سیاسی دیگری را در ایران تعقیب می‌نمودیم آیا می‌توانستیم در سیر تحولات ایران اثر بگذاریم و منافع انگلستان را بهتر تأمین

۱. همان، ص ۱۳۵.

۲. همان، ص ۳۴۲.

نماییم؟^۱

پاسخی که وی به این سؤال می‌دهد اگرچه حاوی نکات قابل تأملی نیز هست، اما در نهایت دربردارنده اصل و حاق واقعیت نیست و نشان می‌دهد که این دیپلمات کهنه‌کار انگلیسی به‌رغم گذشت ۶ سال از انقلاب (زمان نگارش خاطرات) و نمایان شدن بسیاری از خواسته‌ها و آرمان‌های مردم ایران، همچنان نتوانسته به عمق مسائل راه یابد، یا آنکه به هر دلیل از بیان یافته‌های خویش طفره رفته است. پارسونز در پاسخ خود، سیاست‌ها، عملکردها، رفتارها و تصمیمات شاه و دربار را به عنوان نقطه مرکزی مسائل و مشکلات کشور مطرح می‌سازد. این البته مسلم است که مردم از شاه و دربار متنفر شده و خواستار رهایی از رژیم پهلوی بودند، اما از نگاه جامعه، این رژیم جز یک دست‌نشانده و عامل اجرایی سیاست‌های بیگانه نبود. زمانی که برای مردم ما آثار و تبعات شوم سلطه آمریکا و انگلیس بر تمامی شئون مملکتشان آشکار گردید، آزادی از زیر بار سنگین و ننگین استعمار به یک هدف اصلی و غیر قابل گذشت تبدیل گردید. پارسونز و همچنین سولیوان در خاطراتشان، هنگام ریشه‌یابی علل شکل‌گیری انقلاب، این مسئله را زیر انبوهی از مسائل جزئی دیگر پنهان می‌سازند. بنابراین اگر بخواهیم پاسخی به سؤال پارسونز بدهیم، باید گفت هوشمندانانه‌ترین سیاستی که واشنگتن و لندن می‌توانستند در دوران پیش از انقلاب در پیش گیرند تا بر سیر تحولات ایران اثر بگذارند، آن بود که «خود از میانه برخیزند». در واقع مشکل مردم ایران حضور استیلاجویانه و چپاولگرانه غربی‌ها در این سرزمین بود که هویت، استقلال و امنیت آنها را به چالش کشیده بود. اما سؤال بزرگ‌تر و اساسی‌تر این است که آیا آمریکا و انگلیس قادر بودند به چنین سیاست هوشمندانانه‌ای روی آورند؟

پارسونز در جایی از خاطرات خود به صریح‌ترین شکل ممکن، چپاول اقتصادی ایران و بی‌اهمیتی کامل رشد و توسعه زیربنایی و پایدار کشور ما را به عنوان اصل و اساس روابط

۱. همان، ص ۴۱۴.

اقتصادی توصیه شده از سوی دولت انگلستان به «بازرگانان انگلیسی و کسانی که دست‌اندرکار تجارت و معاملات مالی با ایران بودند»، مطرح می‌سازد:

اولین کاری که اینجا می‌کنید این است که تا می‌توانید کالاهایتان را بفروشید و فقط در صورتی سرمایه‌گذاری کنید که برای فروش کالاهایتان چاره‌ای جز این کار نداشته باشید. اما اگر مجبور باشید در اینجا سرمایه‌گذاری کنید به میزان حداقل ممکن سرمایه‌گذاری نمایید و صناعی را انتخاب کنید که قطعات و لوازم آن از انگلستان وارد شود. مانند صنایع مونتاز که در واقع سوار کردن قطعات صادراتی انگلیسی در ایران است. در این محدوده و با توجه به این نکات من معتقدم که ایران یکی از بهترین بازارهایی است که شما می‌توانید برای مصرف کالاهای خود در جهان سوم پیدا کنید.^۱

آیا انگلیسی‌ها حاضر بودند در چارچوب یک سیاست هوشمندانه، به این نحو روابط استعماری و سودجویانه خاتمه دهند و روابط اقتصادی مبتنی بر منافع متقابل را پی‌ریزی و دنبال کنند؟ آیا آقای پارسونز در خاطرات خود، دولت انگلستان را به خاطر تمامی ظلم‌هایی که طی بیش از یک قرن گذشته در حق ملت ایران روا داشته است، محکوم می‌سازد؟ هرگز! وی و هم‌تای امریکایی او پیوسته از غرور و نخوت، استبداد و دیکتاتوری و برنامه‌های اقتصادی سنجیده شاه و مسائلی از این قبیل سخن می‌گویند، اما درباره علت‌العلل این مسائل یا سکوت می‌کنند یا تلاش می‌ورزند به نوعی خود را در این زمینه تبرئه سازند.

◆ حمایت از دیکتاتور در تخریب منافع ملی

مورد دیگری که جا دارد به آن اشاره شود، اقدامات مخرب فرهنگی‌ای است که به قصد اسلام‌زدایی از ایران و جایگزینی اخلاقیات منحط غربی صورت می‌گرفت. نقطه اوج این‌گونه سیاست‌ها در جشن هنر شیراز نمودار شد که به ریاست عالی‌ه فرح دیبا برگزار می‌شد و هر دو سفیر از این واقعه به عنوان یکی از عوامل جدی نارضایتی و اعتراض مردم یاد کرده‌اند.

۱. همان، ص ۲۷۰.

آنتونی پارسونز در این باره خاطرنشان می‌سازد که پس از اجرای یک نمایش مستهجن در شیراز، در یکی از ملاقات‌های خود با شاه ضمن اشاره به آن، انجام چنین نمایشی را به طور تلویحی محکوم می‌کند:

من به خاطر دارم که این موضوع را با شاه در میان گذاشتم و به او گفتم اگر چنین نمایشی به طور مثال در شهر «وینچستر» انگلستان اجرا می‌شد کارگردان و هنرپیشگان آن جان سالم به‌در نمی‌بردند. شاه مدتی خندید و چیزی نگفت.^۱

بدین ترتیب وی سعی دارد مسئولیت تمامی این مسائل را بر دوش شاه و دربار بیندازد و دولت انگلیس را در وقوع چنین مسائلی کاملاً تبرئه کند. اما جا داشت که وی به ریشه‌یابی علل واقعی وقوع چنین مسائلی نیز می‌پرداخت و به عنوان نمونه از کارکردهای دیرینه شبکه‌های فراماسونری و لاتاری و دیگر انجمن‌های استعماری‌ای که برنامه‌های گوناگونی را در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی دنبال می‌کردند، سخن به میان می‌آورد. سکوت مطلق آقای پارسونز و همچنین سولیوان راجع به این‌گونه محافل و انجمن‌ها که در دوران پهلوی نقش‌هایی اساسی در حوزه‌های مختلف برعهده داشتند، به معنای آن نیست که مردم ایران نیز در آن هنگام نسبت به آنها بی‌تفاوت بودند. از نگاه مردم، فاجعه‌ای تحت عنوان «جشن هنر شیراز»، صرفاً به دربار پهلوی و فرح دیبا ختم نمی‌شد، بلکه این فاجعه به عنوان ماحصل و برآیند سلطه خارجی بر ایران اسلامی به‌شمار می‌آمد. به همین ترتیب، مسائلی مانند سرکوبگری ساواک، اختناق، سانسور مطبوعات، فقدان آزادی انتخابات، به یغما رفتن پول نفت، نظامی‌گری بی‌رویه، بروز اختلافات طبقاتی در مقیاس شهری و کشوری و... جمله‌ای در یک چارچوب وسیع‌تر از صرف دربار و دولت پهلوی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت. سخنان کارتر در ضیافت شام شب اول ژانویه ۱۹۷۸ بر محور حمایت جدی و همه‌جانبه از شاه، هر چند تعجب برخی سیاستمداران امریکایی را که معتقد به اتخاذ روش‌های حسابگرانه‌تر در این

زمینه بودند، برانگیخت، اما برای مردم ایران که طی نزدیک به سه دهه آثار و تبعات سلطه آمریکا بر کشورشان را با تمام وجود احساس می‌کردند، جز بیان یک حقیقت آشکار نبود. شرح وقایع زمان آغاز و اوج‌گیری حرکت انقلابی مردم از یک‌سو و سیاست‌های اتخاذشده توسط آمریکا و انگلیس در قبال این وقایع و تحولات از سوی دیگر، جبهه متحدی را به نمایش می‌گذارد که همه تلاش خود را بر مهار این حرکت به منظور دفاع از منافع مشترک گذارده است. شاه در پی حفظ مقام و موقعیت خویش است و آمریکا و انگلیس در پی حفظ شاه به خاطر استمرار استیلا و سودجویی خود در ایران. جالب اینجاست که شاه در این مقطع بیش از هر زمان دیگری لازم می‌بیند تا سرسپردگی خود را به حامیانش ابراز دارد و این نکته را به آنها گوشزد کند که هیچ فرد یا رژیم سیاسی دیگری از عهده این نحو خدمتگزاری به اربابان خویش بر نمی‌آید:

در پایان این ملاقات، شاه سؤال غیرمنتظره‌ای را مطرح کرد و گفت آیا دولت انگلستان هنوز از او پشتیبانی می‌کند؟ و در تکمیل این سؤال افزود که امیدوار است ما این واقعیت را دریابیم که استقرار هر رژیم دیگری در ایران از نظر منافع انگلستان کمتر مطلوب خواهد بود. من با اشاره به مضمون پیام نخست‌وزیر انگلستان که در ابتدای ملاقات با شاه تسلیم کرده بودم، اطمینان‌های لازم را به او دادم و گفتم می‌تواند روی این قول من حساب کند که ما نه از انجام تعهدات خود ظفره خواهیم رفت و نه درصد بیمه کردن منافع آینده خود با مخالفان بر خواهیم آمد.^۱

با توجه به سوابق رابطه میان شاه و دولت‌های آمریکا و انگلیس و با توجه به آنچه از این پس روی می‌دهد می‌توان اطمینان داشت که هر دو طرف گفت‌وگو در این جلسه، بنای خود را بر صداقت گذارده‌اند و مکنونات قلبی‌شان را به یکدیگر بیان می‌دارند. جلسات سه‌جانبه شاه، سولیوان و پارسونز که به منزله یک «ستاد عالی حل بحران» عمل می‌کرد، قرینه دیگری بر این واقعیت است که دو کشور مزبور تمامی توانشان را برای حمایت از عامل خود در ایران به کار

۱. همان، ص ۳۴۸.

گرفته بودند. البته سولیوان در تشریح این جلسات سعی کرده است تا ضمن اشاره به اصل تشکیل آن، محتوای آن و به‌ویژه نقش هدایتی خود و سفیر انگلیس را در این مقطع از زمان پوشیده دارد. به گفته وی در این دوره با ابتکار و تمایل شخص شاه، او و پارسونز سفیر انگلیس یک روز در میان با محمدرضا ملاقات می‌کردند، اما از ادامه صحبت او چنین برمی‌آید که این جلسات عمدتاً به صحبت و در واقع سخنرانی شاه درباره نقشه‌ها و برنامه‌هایش برای آینده رژیم و از جمله تصمیم او به حرکت در چارچوب قانون اساسی می‌گذشت. سولیوان خاطرنشان می‌سازد که شاه کمتر نظر او و همتای انگلیسی‌اش را در مورد مسائلی که عنوان می‌کرد می‌پرسید، ضمن آنکه آنها هم دستورالعملی از طرف دولت متبوع خود برای ارایه به شاه نداشتند؛ اما این روایت از جلسات مزبور نمی‌تواند منطبق بر واقعیت باشد، چراکه بعید و غیرمنطقی می‌نماید که شاه در کوران حوادث، هر یک روز در میان سفرای مزبور را به کاخ دعوت کند و صرفاً برای آنها جلسه سخنرانی پیرامون طرح‌ها و برنامه‌های خود تشکیل دهد و این دو سفیر نیز در کمال آرامش و متانت به این سخنرانی تا انتها گوش فرا دهند. بی‌شک اگر شاه توانسته بود بر حرکت انقلابی مردم فائق آید، آن‌گاه ما می‌توانستیم در خاطرات سفرای مزبور از نقش آنها در برنامه‌ریزی و هدایت شاه و اطرافیانش اطلاعات بیشتری دریافت داریم، چراکه در آن هنگام سعی می‌شد تا سهم بیشتری از آن «پیروزی» را به خود اختصاص دهند، اما اینک به دلایل گوناگون، از جمله کم‌رنگ کردن نقش و سهم خود در «شکست»، سولیوان خود را صرفاً در نقش یک شنونده سخنرانی‌های مکرر شاه عنوان می‌دارد. واقعیت جز این نمی‌تواند باشد که جلساتی در این سطح، نه صرفاً برای سخنرانی شاه بلکه به منظور تبادل نظر پیرامون مسائل جاری و راهیابی برای «بحران» تشکیل می‌شد و طبیعتاً آخرین رهنمودها و توصیه‌های امریکا و انگلیس توسط سفرایشان به شاه ارایه می‌گردید.

البته پیداست که سرعت تحولات از یکسو و موضع‌گیری‌های مدبرانه و قاطعانه امام خمینی به عنوان رهبر حرکت انقلابی مردم از سوی دیگر، تمامی طرح‌ها و برنامه‌های شاه و حامیانش را در طول این مدت بی‌نتیجه گذارد. تغییر پی‌درپی دولت‌ها، اتخاذ برخی تصمیمات اصلاحی

مثل بازگرداندن تاریخ هجری شمسی، برکناری و دستگیری برخی از مسئولان مثل هویدا، نصیری، مجیدی، نیکپی و دیگران و اعلام آغاز حرکت برای مبارزه با فسادهای اقتصادی درباریان و خانواده سلطنتی، هیچ‌یک کوچک‌ترین تأثیری در اراده رهبری و مردم برای سرنگونی رژیم شاه نداشت، چراکه برای همگان، فساد ذاتی این رژیم محرز بود و حرکاتی از این دست جز یک فریبکاری آشکار به‌شمار نمی‌آمد؛ به عنوان نمونه هنگامی که شریفامامی با شعار «مبارزه با فساد» روی کار آمد، برای همگان بی‌بنیانی و توخالی بودن این شعار و حرکت آشکار شد و نه تنها بر اعتماد مردم به رژیم افزوده نشد، بلکه بدبینی‌ها نسبت به آن اوج گرفت، چراکه شریفامامی خود با قرار داشتن در رأس شبکه فراماسونری، یکی از اصلی‌ترین مهره‌های اشاعه و تعمیق مفاسد و ناهنجاری‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به‌شمار می‌آمد. هوشنگ نهاوندی - رئیس دفتر مخصوص فرح دیبا - در خاطرات خود، شریفامامی را این‌گونه توصیف می‌کند: «او در تحریک و توطئه و همچنین در آمیختن سیاست و کاسبی، مهارتی به نهایت داشت. به او لقب آقای ۵٪ داده بودند.»^۱ اعطای این لقب به خاطر آن بود که وی به دلیل مقام و موقعیت دولتی و به‌ویژه جایگاهی که در شبکه ماسونی کشور داشت از تمامی یا اکثر قراردادهای پیمانکاری، ۵ درصد دریافت می‌داشت. به گفته نهاوندی

در اواخر دهه شصت [میلادی]، با فشار شاه، مسلک‌های گوناگون «ماسونی» در هم ادغام و یگانه شدند و لژ بزرگ ایران را تشکیل دادند، «جعفر شریفامامی» با آنکه تازه به سلک فراماسون‌ها درآمده بود، برخلاف سنت‌های ماسونی به عنوان «استاد اعظم» لژ برگزیده شده و پیاپی نیز به این مقام انتخاب می‌شد.^۲

طبیعی است چنین افرادی هرگز قادر به ایجاد کوچک‌ترین خوشبینی و امیدی در میان مردم نبودند.

۱. هوشنگ نهاوندی، آخرین روزها؛ پایان سلطنت و درگذشت شاه، لس‌آنجلس، ۱۳۸۳، ص ۱۵۲.

۲. همان، ص ۱۵۳.

نکته دیگری که در خاطرات سفرای امریکا و انگلیس جلب توجه می‌کند تلاش آنها برای ارایه یک چهره رئوف و انسانی از شاه و مقاومت وی در برابر سرکوب و کشتار مردم به‌رغم فشار روزافزون نظامیان برای دست زدن به این‌گونه اقدامات است. اما برخلاف این ادعا باید گفت که رژیم پهلوی با برخورداری از حمایت همه‌جانبه امریکا و انگلیس آنچه را که در توان داشت برای سرکوب مردم به کار برد ولی موفقیتی برایش حاصل نشد. در پی درج مقاله موهنی با امضای «رشیدی مطلق»، دستگاه سرکوبگر شاه در روز نوزدهم دی معترضان به این مقاله را در قم به خاک و خون کشید. همین اتفاق در مراسم چهلم شهدای قم در تبریز و پس از آن در یزد و دیگر شهرهای کشور تکرار شد. بنابراین رژیم از دست زدن به روش‌های خشونت‌آمیز هیچ ابایی نداشت، اما آنچه باعث تردید تصمیم‌گیران در منحصر ساختن تمامی اقدامات به این‌گونه روش‌ها بود نتیجه معکوسی بود که از آن حاصل می‌شد. در واقع پس از هر موج سرکوب و کشتار، نفرت بیشتری از رژیم شاه به‌وجود می‌آمد و بخش‌های بیشتری از جامعه پا در میدان مبارزه و انقلاب می‌گذارند. آنچه در این مقوله مورد غفلت سفرای امریکا و انگلیس قرار گرفته است، مفهوم محوری، اساسی و بنیانی «شهادت» است که بدون توجه به آن، هرگونه تحلیل و تفسیری از حرکت انقلابی مردم ایران و پیروزی آن در ۲۲ بهمن ۵۷، ناقص و ابتر و بلکه گمراه‌کننده به نظر می‌رسد. اوج‌گیری روحیه شهادت‌طلبی و فراگیری آن، به‌ویژه در میان قشر جوان و انقلابی، عاملی را وارد صحنه اجتماعی ایران ساخته بود که تمامی محاسبات مبتنی بر کشتار را بر هم می‌زد. دستکم خود شاه به خوبی از این قضیه آگاهی داشت و آن را در محاسباتش برای مواجهه با حرکت انقلابی مردم دخالت می‌داد:

شاه چنین عملی را مثمرتر نمی‌دانست و پیش‌بینی می‌کرد که شدت عمل موجب آغاز مرحله دیگری از انقلاب و تبدیل تظاهرات به عملیات تروریستی و خرابکاری و شورش مسلحانه خواهد شد.^۱

با این همه، این بدان معنا نبود که فرماندهان و فرمانداران نظامی تا حد ممکن از اسلحه برای فرو خواباندن اعتراض‌های مردمی بهره‌گیری نکنند. شهادت و جراحت هزاران نفر در طول ۱۴ ماه حاکی از این واقعیت است؛ بنابراین حتی اگر پاره‌ای عوارض ناشی از ابتلای محمدرضا به سرطان را نیز در نوع تصمیم‌گیری‌های وی دخیل بدانیم، اما با نگاهی به سیر وقایع باید گفت از اسلحه تا حد امکان بهره‌گیری به‌عمل آمد. کما اینکه به گفته پارسونز همزمان با آغاز ماه محرم و برخاستن فریادهای الله اکبر از پشت بام‌ها، تنها در یک شب ۵۰۰ نفر به ضرب گلوله به شهادت رسیدند.^۱ البته در این زمینه وضعیت و ساختار نیروی انسانی بدنه ارتش و نیروهای انتظامی را که پیوندهای عاطفی، دینی و حتی سیاسی با جامعه داشتند نباید از نظر دور داشت. همچنین هوشیاری رهبر انقلاب و هدایت‌کنندگان تظاهرات مردمی به منظور جلوگیری از هرگونه برخورد مسلحانه با نیروهای نظامی و انتظامی که می‌توانست عامل تحریک جدی آنها برای مواجهه خشونت‌آمیز با مردم باشد نیز نقش بسیار مؤثری در بازدارندگی روانی نیروهای مسلح از به‌کارگیری گسترده اسلحه در مواجهه با تظاهرکنندگان داشت.

در عین حال، اعلام حمایت‌های نامحدود و بی‌قیدوشرط دولت کارتر از «هرگونه اقدام» شاه برای مقابله با نهضت انقلابی مردم ایران، نکته‌ای است که نباید از آن چشم پوشید. جیمی کارتر که بزرگ‌ترین قهرمان شعارهای حقوق بشری امریکا به‌شمار می‌آمد و تاکنون هم هیچ‌یک از رؤسای جمهوری امریکا همسان او در شعارهای انتخاباتی خود از حقوق بشر دفاع نکرده‌اند، از همان ابتدا ماهیت این‌گونه شعارهای سیاستمداران امریکایی را برملا ساخت. دعوت از شاه برای مسافرت به واشنگتن در حالی که شهرت او در برپایی یک حاکمیت استبدادی و خفقان‌آمیز، عالمگیر بود و سپس بازدید از شاه در تهران و تعریف و تمجید از او و تأکید بر ثبات و استحکام رژیم پهلوی، نشان از این واقعیت داشت که حقوق انسانی و

۱. همان، ص ۳۹۱.

سیاسی مردم ایران هیچ ارزش و اهمیتی برای رئیس‌جمهور امریکا ندارد. اما آنچه این مسئله را بیش از پیش آشکار ساخت، حمایت دولت کارتر از به‌کارگیری روش‌های سرکوبگرانه برای به تسلیم کشاندن آزادی‌خواهان ایرانی بود. به گفته سولیوان بلافاصله پس از واقعه خونبار ۱۷ شهریور، کارتر طی یک تماس تلفنی حمایت خود را از شاه اعلام می‌دارد:

... به فاصله کمی پس از این تلفن، پرزیدنت کارتر هم به شاه تلفن کرد. از جزییات سخنان رئیس‌جمهور در این مکالمه تلفنی اطلاع ندارم، ولی بعداً به من ابلاغ شد که رئیس‌جمهوری در این گفت‌وگوی تلفنی مراتب پشتیبانی خود را از شاه اعلام کرده... به هر حال تلفن رئیس‌جمهوری امریکا به شاه در آن شرایط مهم‌ترین تقویت روحی برای او به‌شمار می‌رفت...^۱

جالب است که این‌گونه اعلام حمایت‌ها به صورت مستمر ادامه می‌یابد و حتی از آن پس، دولت امریکا شاه را مؤکداً تشویق و تحریک به بهره‌گیری هر چه بیشتر از ابزار سرکوب در قالب تشکیل دولت نظامی یا حتی دست یازیدن به یک عملیات کشتار جمعی تحت عنوان «کودتا» می‌نماید:

پاسخ واشنگتن این بود که به نظر دولت امریکا بقای شاه حایز کمال اهمیت است و امریکا از هر تصمیمی که وی برای تثبیت قدرت و موقعیت خود اتخاذ کند حمایت خواهد کرد. در پاسخ واشنگتن با صراحت به این موضوع اشاره شده بود که اگر شاه برای استقرار نظم و تثبیت حکومت خود استقرار یک دولت نظامی را ضروری تشخیص دهد امریکا آن را تأیید خواهد کرد و از متن پیام چنین مستفاد می‌شود که امریکا از هر اقدامی در جهت پایان بخشیدن به اوضاع بحرانی ایران و سرکوب مخالفان حمایت می‌کند.^۲

محتوای این پیام و حتی تحکم موجود در آن در قالب الفاظ و عبارات خاص برای کشتار

گسترده مردم، آشکارتر از آن است که نیاز به توضیح بیشتری داشته باشد. مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود و در خاطرات سفیر امریکا مورد تأکید ویژه قرار گرفته این است که اتفاق نیفتادن چنین کشتاری در ابعاد مورد نظر کاخ سفید به دلیل وجود اختلاف نظر میان سفیر امریکا در تهران با سیاستمداران امریکایی در واشنگتن و سردرگمی شاه و اطرافیانش در این میان بود یا آنکه برای این مسئله باید به دنبال واقعیت‌های دیگری گشت. در این باره باید گفت اگرچه اختلاف نظر میان سولیوان و غالب اعضای دولت کارتر و شخص رئیس‌جمهور امریکا، یک واقعیت است، اما این اختلافات بیش از هر چیز ناشی از تفاوت مشاهدات عینی سولیوان در تهران و تصورات ذهنی کارتر و مشاور امنیت ملی او در کاخ سفید بود؛ به عبارت دیگر، سولیوان شخصاً در بطن قضایا قرار داشت و با جمع‌بندی کلیه مسائل به این نتیجه رسیده بود که یک حرکت گسترده نظامی سرکوبگرانه، نه امکان وقوع دارد و نه در صورت وقوع قادر به فرو خواباندن خشم و نفرت میلیون‌ها ایرانی از حکومت وابسته پهلوی خواهد بود. در این حال برژینسکی با حضور در کاخ سفید بر مبنای تصورات و ذهنیات برگرفته‌شده از وقایع پیشین، از جمله ماجرای کودتای ۲۸ مرداد، مرتباً خواستار حل قضایا از طریق اعمال خشونت و در نهایت یک کودتای خونین بود. نقطه اوج این ذهنیت‌گرایی برژینسکی و دوری وی از واقعیات عینی، در روز ۲۲ بهمن مشاهده می‌شود که او همچنان در پی امکان‌سنجی برای انجام یک کودتا و نجات رژیم پهلوی از سقوط است و البته با عصبانیت غیر قابل کنترل و فحاشی سولیوان به خود که از نزدیک شاهد قضایا بود، مواجه می‌گردد:

نهایت خشم و عصبانیت من در این مکالمه موقعی بود که گفته شد برژینسکی درباره امکان ترتیب دادن یک کودتا برای استقرار یک رژیم نظامی به جای حکومت در حال سقوط بختیار از من نظر می‌خواهد. این فکر و این سؤال در آن شرایط به قدری سخیف و نامعقول بود که بی‌اختیار مرا به ادای یک کلمه زشت درباره برژینسکی و ادار ساخت و این فحاشی و بددهنی بی‌سابقه، مخاطب من نیوسام را که مرد ملایم و متینی بود

تکان داد.^۱

به هر حال، باید گفت چنین ذهنیاتی در مراحل مختلف حتی اگر با همراهی و تأیید سولیوان نیز مواجه می‌شدند، اساساً کارآمدی لازم را برای به سکوت کشاندن مردم نداشتند. در واقع کسانی که در متن این موج قرار می‌گرفتند، قادر بودند انرژی عظیم نهفته در آن را حس و درک کنند. به همین دلیل سولیوان اگرچه تمامی پیام‌های حمایت‌آمیز مقامات ارشد امریکایی را به شاه ابلاغ می‌کرد- و البته مقامات مزبور مستقیماً نیز در گفت‌وگوی تلفنی با محمدرضا بارها او را از حمایت همه‌جانبه‌شان مطمئن ساختند- اما به هر حال بر مبنای مشاهدات مستقیم خویش، بیش از آنکه به دنبال سرکوب نهضت باشد، در پی منحرف ساختن آن از مسیر اصلی‌اش با بهره‌گیری از طرح‌های سیاسی خاص بود، هر چند که باید گفت او نیز در این زمینه از ذهنیت‌گرایی مصون نمی‌ماند و به طرح ادعایی می‌پردازد که حاکی از عدم شناخت دقیق و عمیق او از رهبری انقلاب و آرمان‌های مردم مسلمان ایران در آن مقطع است:

اگر به پیشنهادات من توجه می‌شد و امکان انتقال آرام و بدون خونریزی قدرت فراهم می‌گردید به منافع امریکا در ایران لطمه زیادی وارد نمی‌آمد و امریکاییان مقیم ایران هم می‌توانستند به کار و زندگی خود ادامه دهند.^۲

البته ناگفته نماند که سولیوان پس از پیروزی انقلاب و در زمان دولت موقت تمام تلاش خود را به کار گرفت تا همچنان حضور امریکا در نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران نیز استمرار یابد و از این طریق امکان تحرک و فعالیت در حساس‌ترین بخش‌های نظام نوپای انقلابی فراهم آید. وی بدین‌منظور به بزرگنمایی خطر اتحاد جماهیر شوروی پرداخت تا از این طریق زمینه‌های لازم را برای اجرای طرح‌هایش فراهم آورد:

درباره سیاست کلی امریکا در ایران من بر این اعتقاد باقی بودم که باید همکاری و اعتماد متقابلی بین گروه حاکم جدید و نیروهای مسلح ایران به‌وجود آورد و رهبران

جدید ایران را قانع کرد که برای مبارزه با خطر کمونیسم به یک ارتش قوی احتیاج دارند.^۱

در نهایت وی موفق می‌گردد تا حضور مستشاران امریکایی در ارتش پس از انقلاب را هر چند با تعدادی کمتر، امکان‌پذیر سازد:

پس از مباحثات بسیار، سرانجام ما در مورد تقلیل تعداد اعضای هیئت نظامی خود در ایران به بیست و پنج نفر به توافق رسیدیم و قرار شد رئیس این هیئت هم نسبت به رئیس فعلی درجه پایین‌تری داشته باشد.^۲

بی‌شک باید حصول این توافق میان سفیر امریکا و دولت موقت را که در آن هنگام مسائل مربوط به ارتش را نیز زیر نظر داشت، بزرگترین موفقیت برای ایالات متحده در شرایط جدید انقلابی به‌شمار آورد. این مسئله گذشته از نکات نظامی خاص خود، بیانگر بسیاری از مسائل در حوزه نگرش‌ها و تصمیم‌گیری‌های دولت موقت نیز می‌تواند باشد. در حالی که جهت‌گیری نهضت انقلابی مردم به سوی حذف سلطه امریکا بر ایران بود موافقت دولت موقت با استمرار حضور مستشاران امریکایی در ارتش بدان معنا بود که به طریق اولی مخالفتی از جانب آن دولت با استمرار حضور امریکایی‌ها در دیگر شئون مملکتی وجود ندارد و بدیهی است چنانچه مخالفتی با این‌گونه نگرش‌ها و تصمیمات دولت موقت به‌عمل نمی‌آمد، امریکایی‌ها به سرعت از زمینه‌های موجود برای تثبیت موقعیت خویش در شرایط جدید نیز بهره می‌گرفتند. در اظهارات سولیوان می‌توان تأسف وی را از اینکه دولت موقت دارای قدرت مطلق در اجرای سیاست‌ها و تصمیماتش نیست، ملاحظه کرد: «بازرگان و اعضای دولت او به حفظ روابط دوستانه با امریکا علاقه‌مند بودند ولی اداره امور کشور عملاً از دست آنها خارج بود.»^۳ نگاهی به اظهارات مهندس بازرگان در مورد مسائل بین‌المللی در آن هنگام نیز حاکی از آن است که ایشان

۱. همان، ص ۲۴۵.

۲. همان، ص ۲۴۶.

۳. همان، ص ۲۴۴.

همسایه شمالی و کمونیست‌ها را بزرگ‌ترین و جدی‌ترین دشمن و خطر برای ایران می‌دانست، لذا حساسیت‌های ایشان در این راستا بود. البته گفتنی است با حضور نیروهای انقلابی و روشن‌بین در ارتش، مستشاران امریکایی امکان حضور بیشتر در موقعیت پیشین خود را نیافتند و بدین‌ترتیب یکی از خطرات جدی‌ای که می‌توانست از طریق شکل دادن و فعال ساختن شبکه کودتا، متوجه انقلاب شود، مرتفع گردید. اگر طرح و نقشه‌های سولیوان آن‌گونه که او طراحی و برنامه‌ریزی کرده بود، پیش می‌رفت چه بسا که امروز از وی نیز به عنوان یک «کرمیت روزولت» دیگر در تاریخ ایران یاد می‌شد و صد البته او می‌توانست به خاطر هوش و درایت سیاسی خود در پی‌ریزی حساب‌شده یک کودتای موفق، به آقای برژینسکی که در اندیشه طرح‌های عجولانه و احمقانه کودتایی بود، فخر بفروشد.